

قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ - زندان مشهد منیره برادران

مصاحبه ای با رضا فانی یزدی، که در سال ۱۳۶۷ در مشهد زندانی بوده، است... چند روزی پس از بردن سومین گروه از بچه‌های سازمان نگذشته بود که ۲۳ نفر از ما را نیز صدا زدند و از بند ۲ به یک اتاق قرنطینه منتقل کردند و سایر بچه‌ها را به بند یک بردند. دادیار ناظر زندان در دیداری که بطور اتفاقی با یکی از بچه‌ها در راهرو پشت بند داشت به او گفته بود که شما ساکنین قرنطینه گروه بعدی هستید. "این بار که هیات به مشهد بیاید، شما را هم به درک واصل خواهد کرد." این عین جمله‌ای است که حاجی ولی پور که طلبه جوانی بود و در سمت دادیار ناظر زندان مسئول بند سیاسی بود، عینا به یکی از دوستان ما گفته بود.

در ادامه مستندسازی قتل عام تابستان ۱۳۶۷ در شهرستان های ایران، بیداران مصاحبه ای با رضا فانی یزدی، که در سال ۱۳۶۷ در مشهد زندانی بوده، انجام داده است، که در زیر می خوانید:

آقای رضا فانی یزدی شما در تابستان ۶۷ در کدام زندان بودید؟

من در آن زمان در مشهد بودم. معمولا وقتی بازجوهای های ما تمام می‌شد و آماده محاکمه می‌شدیم، ما را به زندان عمومی مشهد - زندان وکیل آباد منتقل می‌کردند. در زندان وکیل آباد چند سال پس از انقلاب یک بند جدید مخصوص زندانیان سیاسی درست کرده بودند که خود شامل سه بند بود. بند ۱، بند ۲، بند ۳ که شامل قرنطینه‌ها، اتاق‌های عمومی در بسته، و سلول‌های انفرادی و "انباری" بود. همزمان با فاجعه قتل‌عام سال ۶۷ من و بسیاری دیگر از دوستان هم‌بندم در بند ۲ بودیم.

در این زمان در رفتار مسئولین و نگهبانان زندان شاهد تغییری شدید؟ چه تغییراتی و از چه تاریخی؟

هیچ تغییری در رفتار زندانبان‌ها نبود. همه چیز عادی بود، تا روزی که عملیات موسوم به فروغ جاویدان مجاهدین کاملاً شکست خورد و تلویزیون شکست عملیات آنها را اعلام کرد و کشته‌های مجاهدین را در شهرهای اسلام‌آباد غرب، در حاشیه جاده‌های کرمانشاه و دیگر مناطق غرب کشور نشان داد. خودروهای مجاهدین که بصورت نیم سوخته در حاشیه جاده‌ها باقی مانده بود و تعداد قابل توجهی از مجاهدین که به اسارت درآمده و برخی از آنان وحشت زده اظهار ندامت می‌کردند. تاریخ دقیق روز را به خاطر نمی‌آورم ولی چند روزی بعد از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و نوشیدن جام زهر توسط خمینی بود که یکباره همه چیز تغییر کرد. شب بود. بعد از خاموشی ناگهان بلندگوهای بند به صدا در آمد و اسامی همه ما را یعنی ساکنین بند ۲ را خواندند. ما را به راهروی سراسری بند که همه بندها را به هم متصل می‌کرد، بردند و چشم‌پند زده رو به دیوار نشانده‌اند. به همه ما برگه‌هایی دادند که شامل چندین سوال بود، از جمله اینکه: به کدام جریان سیاسی تعلق داشته و در اتهام با چه جریانی دستگیر شده‌ایم، نظرمندان نسبت به جمهوری اسلامی چیست، آیا از وابستگان ما کسی اعدام شده و یا یکی از بستگان ما در خارج از کشور است، و چندین پرسش دیگر که بخاطر ندارم. پس از اینکه سوالات را پاسخ دادیم، برگه‌ها را جمع کردند و بردند و ما به داخل بند آمدیم. از آن لحظه همه چیز غیرعادی شد.

در این ایام، آیا رابطه زندان با بیرون قطع شد؟ مثلاً قطع ملاقات و نامه و روزنامه و تلویزیون؟

فردای همان روز رابطه بند ما با دنیای بیرون بطور مطلق قطع شد. تلویزیون را بردند. دیگر اجازه ندادند روزنامه‌ای به داخل بند بیاید. ملاقات‌ها و حتی دریافت نامه از خانواده‌ها قطع شد. ملاقات‌ها تعطیل شد، حتی مامورین شهربانی دیگر اجازه نداشتند به بندهای ما وارد شوند. پزشک زندان که هفته‌ای یکبار برای معاینه و درمان بچه‌ها به بند می‌آمد دیگر هیچگاه اجازه ورود به بند را پیدا نکرد. کسی را به هیچ عنوان اجازه نمی‌دادند که از بند خارج شود و رفت و آمد به

بهداری زندان نیز ممنوع شد و عملاً تمام بند در قرنطینه مطلق در آمد.
به خاطر دارید اولین سری از زندانیانی که از بند بردند و دیگر برنگشتند، چه زمانی بود؟
اولین سری از بچه‌ها را که ۹ نفر بودند همان فردای پس از بازجویی بردند. تعدادی از قرنطینه و چند نفری از بند ۲ که دیگر هیچگاه بازنگشتند.

در چند سری زندانیها را بردند؟
در زندان مشهد، تا آنجا که به خاطر دارم، در سه سری زندانیان را بردند. اولین گروه همان گروه ۹ نفره اولی درست فردای پس از شکست عملیات مجاهدین و بازجویی عمومی بود.
سری دوم را که تعدادشان حداقل به ۱۰۰ نفر می‌رسید، چند روز بعد بردند. دوباره بلندگوها شروع کردند به خواندن اسامی. همه آنها را یکی یکی از بند خارج کردند. بند تقریباً نیمه خالی شده بود.
یک هفته بعد سومین سری را بردند. دوباره بلندگو شروع کرد به خواندن اسامی. تقریباً در این سری تمام بچه‌های مجاهدین را از بند ۲ بردند.

بند تقریباً خالی شده بود. فقط ما مانده بودیم، یعنی زندانیان وابسته به گروه‌های چپ و بهایی‌ها که جمعا ۲ اتاق بودند. چیزی کمتر از ۲۵ نفر و ما چپی‌ها که حداکثر ۸۰ نفری بیشتر نبودیم.
از بند عمومی ۴۰۰ نفری حداکثر حدود ۱۰۰ نفر بیشتر باقی‌مانده بود.
حس می‌زدید که آنها را کجا می‌برند؟

نمی‌دانستیم. هیچ حدسی نمی‌شد زد. هیچ قرار نقل و انتقالی نبود و اصلاً صحبتی از جابجایی نبود. ولی معمولاً وقتی از بند ۲ زندان کسی را صدا می‌زدند و می‌بردند، دو جا بیشتر نبود: یا به بند ۳ و اتاقهای قرنطینه و سلول‌های انفرادی و انباری، و یا به بازداشتگاه وزارت اطلاعات که در حقیقت همان مکان سابق اطلاعات سپاه در خیابان کوهسنگی مشهد بود. مطمئناً می‌شد حدس زد که ۳۰۰ نفر در بند ۳ و اتاقهای قرنطینه و انفرادی جا نمی‌شدند. پس حتماً آنها را به بازداشتگاه وزارت اطلاعات برده بودند. ولی قطعاً هیچ کس نمی‌دانست که کجا می‌بردند و چه فاجعه‌ای در شرف انجام بود.

هیئت‌ی که در مورد سرنوشت زندانیهای شهر شما تصمیم گرفت، چه کسانی بودند؟ از مرکز می‌آمدند یا از مقامات محلی بودند؟

ما از کل جریان بی اطلاع بودیم. نمی‌دانستیم چه می‌گذرد. از ترکیب هیات هم خبری نداشتیم. هیچ کس از جمع ما نرفته بود که برگردد و بگوید که هیات تصمیم گیرنده چه کسانی بوده‌اند.
حتی بعد از اینکه ملاقات‌ها پس از چندین ماه برقرار شد و تعدادی از بازماندگان فاجعه قتل عام را که جان سالم بدر برده بودند به بند برگرداندند، ما - یعنی من و تعداد دیگری از دوستانم که بعد از آن به قرنطینه منتقل شده بودیم - دیگر هیچگاه آنها را ندیدیم که بفهمیم ترکیب هیات چه کسانی بوده‌اند.

چند روزی پس از بردن سومین گروه از بچه‌های سازمان نگذشته بود که ۲۳ نفر از ما را نیز صدا زدند و از بند ۲ به یک اتاق قرنطینه منتقل کردند و سایر بچه‌ها را به بند یک بردند. دادیار ناظر زندان در دیداری که بطور اتفاقی با یکی از بچه‌ها در راهرو پشت بند داشت به او گفته بود که شما ساکنین قرنطینه گروه بعدی هستید. "این بار که هیات به مشهد بیاید، شما را هم به درک واصل خواهد کرد." این عین جمله‌ای است که حاجی ولی پور که طلبه جوانی بود و در سمت دادیار ناظر زندان مسئول بند سیاسی بود، عیناً به یکی از دوستان ما گفته بود.

پس با این ترتیب هیاتی بوده است که به مشهد می‌آمده و تصمیم به اعدام بچه‌ها می‌گرفته است. ترکیب هیات تا آنجا که اطلاع دارم و پس از آزادی از زندان از تعدادی از زندانیان باقی‌مانده که از اطلاعات بازگشته و به بند ۱ آمده بودند شنیدیم، همان ترکیب هیات در اوین بوده که گویا به بسیاری از شهرستانها نیز سفر کرده است. نام پورمحمدی، اشراقی و نیری را شنیدیم. اما مسئولین محلی نیز نقش اصلی در انتخاب بچه‌ها و احیاناً وسائل و موجبات اعدام بسیاری را فراهم کرده‌اند. از متن خاطرات آیت الله منتظری هم چنین برمی‌آید که مسئولین استانها در هیات تصمیم‌گیری نقش اساسی داشتند. در آن زمان حجت الاسلام مغیثی حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب بود، و ولی پور دادیار ناظر زندان و احیاناً محمد شکوری که مسئول بند بود از اعضای شرکت‌کننده در کنار هیات اصلی بوده‌اند. یکی از ۲۶ نفر افرادی که از اطلاعات برگشته بود و با هیات مواجه شده بود، می‌گفت مغیثی و ولی پور به گفته بیشتر بچه‌هایی که کشته نشده و به زندان بازگشتند، در ترکیب هیات بودند.

اطلاعی دارید که از آنها چه سولاتی می‌کردند؟

تا آنجا که از بازمانده ها بعدا شنیدم، گویا هیات همان سوالات عمومی که در دیگر زندانها مطرح بوده است را می‌پرسیده اند: هوادار کدام جریان هستید. اگر کسی می‌گفته مجاهدین، و یا سازمان - در آن زمان اکثر بچه‌های سازمان مجاهدین از اینکه بگویند منافقین ابا داشتند و می‌گفتند "سازمان" و تعداد کمی هم می‌گفتند مجاهدین اعدام می‌شدند و دیگر سوالی در کار نبود. کسانی که می‌گفتند "منافقین"، از آنها سوال می‌شد که آیا سازمان را محکوم می‌کنید و یا عملیات فروغ جاویدان را محکوم می‌کنید و حاضر به مصاحبه هستید. در صورتیکه قبول نمی‌کردند، اعدام می‌شدند.

هدف هیات در مشهد گویا تا آنجا که ممکن بوده، اعدام بچه‌ها بوده است. یکی از بچه‌هایی که گفت که صدای یکی از بچه‌ها را در راهرو شنیده که در حالیکه به سازمان بدوبیراه می‌گفته و آنها را منافقین اعلام می‌کرده و می‌گفته حاضر به مصاحبه است و گریه می‌کرده که زن و دو فرزند کوچک دارم، برای اعدام می‌برندش. او را اعدام کردند. او از دوستان نزدیک شوهر خواهرم، امین نجاتی بود که در آن زمان محکومیتش رو به اتمام بود و قرار بود به زودی آزاد شود. از گفتن اسمش خودداری می‌کنم چرا که شاید خانواده او در این مورد موافق بیان نام او نباشند.

نحوه اعدام در تابستان ۶۷ در شهر شما به چه طریقی بود؟

نحوه اعدام بصورت دار زدن گروهی بود. بچه‌ها را در گروه‌های گویا ۶ نفره در همان محوطه بازداشتگاه وزارت اطلاعات در خیابان کوهستان حلق آویز می‌کردند.

زنان هم اعدام شدند؟ اسامی آنها را به یاد دارید؟

در مورد زنان هیچ اطلاعی ندارم. در زندان مشهد تعداد بسیاری از زنان و دختران هوادار سازمان و دیگر جریانات زندانی بودند. ولی اینکه زنی اعدام شده باشد را نمی‌دانم.

آیا همه اعدام شدگان از قبل محکومیت حبس داشتند؟ در بین آنها کسانی هم بودند که محکومیتشان تمام شده باشد؟ نامشان را به خاطر می‌آورید؟

تمام کسانی را که از زندان بردند، محکومیت حبس داشتند. ولی اکثر آنها بیشتر سالهای حبس خود را گذرانده بودند. بسیاری از بچه‌های سازمان که اعدام شدند، بیشتر از ۷ سال زندانی کشیده بودند.

تعدادی نیز بودند که عفو خورده بودند و چند ماهی از زندان آنها باقی نمانده بود. چند نفری هم بودند که حبس شان تمام شده بود و ملی کشی می‌کردند. مثلا جلیل صوفی زاده یکی از آنها بود که حبس اش ماها بود که تمام شده بود و آزادش نمی‌کردند. تعداد دیگری بودند که چهره‌هایشان هنوز به خاطر هست ولی متاسفانه نام آنها را به خاطر ندارم.

از زندانیهای چپ هم اعدام کردند در زندان شهرتان؟

از زندانیان چپ هیچ کس اعدام نشد. یعنی در حقیقت کسانی که به اتهام چپ دستگیر شده بودند در زندان مشهد هیچگاه با هیات مرگ مواجه نشدند. گروه ۲۳ نفره ما که در قرنطینه بودیم قرار بود در نوبت بعدی به اطلاعات اعزام شویم که گویا با سروصدا و اعتراض آیت الله منتظری که منجر به توقف اعدام ها شد، جان سالم بدر بردیم. اما در میان مجاهدین، چند نفری بودند که دیگر هوادار مجاهدین نبودند و چپ شده بودند، ولی باز هم اعدام شدند. علیرضا امینیان یکی از آنها بود. علیرضا چندسالی بود که عملا چپ بود و نماز نمی‌خواند گرچه دوستی و رفاقت خود را با بچه‌های سازمان همچنان داشت، ولی در محفل بچه‌های چپ بود. محمد حیدریه یکی دیگر از بچه‌های سازمان بود که او هم به چپ تمایل داشت و تقریبا همه بند می‌دانستند که دیگر با سازمان نیست. بسیاری دیگر از بچه‌های سازمان بودند که عملا هیچ اعتقادی دیگر به سازمان نداشتند، گرچه اعلام موضع نمی‌کردند ولی دیگر تعلق خاطری به سازمان نداشتند. علیرضا امینیان، محمد حیدریه، و بسیاری دیگر نیز اعدام شدند.

با شما چه برخوردی داشتند؟ آیا احضار شدید؟ آیا در آن وقت شما را به خاطر نماز خواندن تحت فشار گذاشتند؟

ما چنانچه گفتم با هیات روبرو نشدیم. فقط به قرنطینه رفتیم. در قرنطینه کسی با ما کاری نداشت. طبق معمول که در بند نماز نمی‌خواندیم، آنجا هم نماز نمی‌خواندیم. کسی هم کاری نداشت. در قرنطینه حتی تواب هم در اتاق ما نبود که گزارش بدهد که چه می‌کنیم و چه می‌گذرد.

چه موقعی وضعیت به حالت عادی برگشت و اعدامها قطع شد؟

ما در قرنطینه بودیم و از زمین و زمان بی‌خبر. تا اولین ملاقات که فکر می‌کنم در اواخر آبان یا اوایل آذرماه بود. تازه فهمیدیم که چه گذشته است. درباره‌ی هر که می‌پرسیدیم، اعدام شده بود. تازه فهمیدیم که چه خطری از بیخ گوش ما گذشته است. از آن به بعد وضع عادی نشد اما ملاقاتها کم و بیش برقرار شد. نه مثل سابق، اما ملاقات داشتیم. از روزنامه و تلویزیون دیگر خبری نبود. همین وضع ادامه داشت تا که از همان اتاق که قرار بود به قول ولی پور به درک واصل شویم، آزاد شدیم. غیر از ۲ نفر از جمع ۲۳ نفره ما بقیه همگی در اسفند ماه سال ۶۷ از همان اتاق قرنطینه آزاد

شدیم. آن دو نفر هم بعداً به بند ۱ رفتند و یک سال بعد آزاد شدند.

اعدامها را چگونه به خانواده ها اطلاع دادند؟ محل دفن آنها در شهر شما مشخص است؟ در مشهد تا آنجا که می دانم به هیچ کسی اطلاع ندادند. خانواده ها هفته ها و ماهها پشت در زندان، دادستانی و اطلاعات چشم به انتظار بچه ها بودند. هیچکس نمی خواست باور کند که عزیزش اعدام شده. تا ماهها به خانواده ها می گفتند بچه ها را "اعزام" کردیم. حالا کجا، معلوم نبود. شوهر خواهرم، امین نجاتی محرمی، یکی از اعدام شدگان بود. ماهها به خواهرم می گفتند که ما او را اعدام نکرده ایم، آنها اعزام شده اند. یکی می گفت به یک جزیره که شایع بود در ابتدای انقلاب معتادین را به آنجا اعزام می کردند. گاهی هم می گفتند که نگران نباشید، بر می گردند. نشنیدم در مشهد به هیچ کس وسایل بچه ها را داده باشند، یا وصیتنامه ای باقی مانده باشد.

پدر یکی از دوستانم که دو فرزندش اعدام شدند، کارمند شهرداری مشهد بود. مسئول مرده شویخانه بهشت رضا که او را می شناخت گویا با ایشان تماس گرفته بود که اینجا دو بچه هستند که نام خانوادگی شما را دارند که بعداً آنها را در قسمت "لعنت آباد" که قطعه جداگانه ای برای اعدام شدگان بود به خاک سپرده بودند. این پدر گویا از اولین کسانی بود که از ماجرا خبردار شده بود و کم کم خبر در سطح دیگر خانواده ها پخش شد. بسیاری اما هنوز باور نمی کردند.

به هیچکس محل دفن را اطلاع ندادند. اما همان قطعه معروف به "لعنت آباد" جایی است که احتمالاً بیشتر بچه ها را در آنجا به خاک سپرده اند. آنجا تنها جایی است که خانواده ها بر مزار فرزندان و عزیزان خود هر هفته هنوز می گریند و تصورشان بر آنست که عزیزان آنها در آنجا به سینه خاک سرد با آرزوهای جوانی خوابیده اند.

اطلاع دارید که خانواده های این اعدام شدگان در شهر شما برای روشن شدن اعدام فرزندانشان اقدامی انجام داده باشند؟

پدر بهرام پرنده از بچه های مجاهدین به دادستانی رفته بود و گفته بود اگر نگویید که بهرام کجاست خودم را خواهم کشت. مغیثی حاکم شرع به او گفته بود که اشکال ندارد، خودت را بکش! او هم از پنجره اتاق دادستانی خودش را به بیرون پرت کرده و مرده بود.

می توانید اسامی کسانی را که در شهر شما در تابستان ۶۷ اعدام شدند، اینجا ذکر کنید؟ - البته غیر از اسامی که در بالا آورده اید.

خیلی ها اعدام شدند. از بند ۲ حداقل ۳۰۰ نفر را بردند. از مجموع بچه هایی که بردند، فقط ۲۶ نفر به زندان برگشتند. بقیه همه اعدام شدند. اسامی آنها در لیست های قربانیان فاجعه ملی آمده است. الان بسیاری از اسامی را به خاطر ندارم. اما بسیاری از دوستان خوب من که سالها با هم بودیم اعدام شدند. امین نجاتی محرمی شوهر خواهرم محمدرضا سعیدی از دوران دبیرستان با هم دوست صمیمی بودیم.

علی سعیدی (برادر محمدرضا سعیدی) در ۱۵ سالگی دستگیر شده بود و در زندان به تحصیل ادامه داد و دیپلم گرفت.

جعفر بهره مند مدتها نماینده بند ۲ بود.

نوید آموزگار اولین نفری بود که از بند برده شد.

جواد نصیری قهرمان شمشیربازی بود.

محمد حیدریه در ۱۶ سالگی دستگیر شده بود و این اواخر متمایل به چپ بود.

حسین حیدریه (برادر محمد حیدریه)

جلیل صوفی زاده مدت زندان را گذرانده و ملی کشی می کرد.

برادر کوچکتر جلیل صوفی زاده که نامش را به خاطر ندارم در ۱۵ سالگی دستگیر شده بود.

شهرام مرجوی اهل آذربایجان و از اقوام نزدیک آیت الله موسوی اردبیلی، رئیس وقت شورای عالی قضایی بود.

غلامرضا محمدی چندین ماه پیش از عملیات فروغ جاویدان مدتی با هم در انباری بودیم و قبل از سفر هیات مرگ به تهران منتقل شد و در اوین اعدام شد.

محمد سویزی یادش بخیر، به شوخی می گفت پاول سویزی، اقتصاددان معروف، پسرعموی او بود. محمد اهل سویز، دهی در نزدیکی شاندیز در حومه مشهد بود.

جواد کشاورز در ۱۶ سالگی دستگیر شد.

ابراهیم خلیلی دبیر فیزیک بود.

اسماعیل خلیلی (برادر ابراهیم خلیلی)

احمد زاده (نامش را به خاطر ندارم)

حسن غفوری در ۱۶ سالگی دستگیر شده بود.

خلیل مودی از بچه‌های بیرجند بود. مدتی نماینده بند بود و صدای بسیار گرم و قشنگی داشت. صادق خزاعی در سن ۱۴ سالگی دستگیر شده بود. پس از ۴ سال حبس، در هنگام مرخصی از زندان فرار کرد و به خارج گریخت. سازمان برای عملیاتی او را به ایران برگرداند، دستگیر شد و سپس اعدام شد.

علی احمدی

احمد زلفی

جعفر قمصریان

علی میرشاهی در سن ۱۷ سالگی دستگیر شده بود. پس از ۲ سال آزاد شده و دوباره دستگیر و به ۲۰ سال زندان محکوم شد.

جلال اسدپور

عباس صفدری

ابوالفضل صفوی فوتبالیست درجه اول تیم ابومسلم خراسان بود. در دوران دبیرستان، قهرمان مسابقات فوتبال آموزشی استان خراسان بود. پس از آزادی در این دوره دوباره دستگیر شد.

مهدی طلوعی

سیامک رضانیان در سن ۱۷ سالگی دستگیر شده بود. اهل قوچان بود و با بقیه بچه‌های قوچان به زندان مشهد منتقل شده بودند.

حمید ریاضی از بچه‌های درگز بود، دوست صمیمی جعفر هاشمی بود.

جعفر هاشمی جعفر هاشمی اولین نفری بود که در این دوره در زندان اوین اعدام شد. ۴ سال در مشهد در زندان انفرادی بود. سال ۶۶ با هم مدتی در انباری بودیم که جعفر را از همانجا به اوین بردند. جعفر تنها کسی بود که در زندان مشهد رسماً از سازمان مجاهدین خلق دفاع می‌کرد. جعفر را مادرش که از دوستان نزدیک همسر آیت الله خامنه‌ای بود، شخصا لو داده بود. گویا بعداً دچار افسردگی شدید شده بود. برادر جعفر، به نام محمود، نیز مدتی با ما در یک بند بود. از سرنوشت او خبری ندارم.

محمد بی‌همتا

محسن عطاران او نیز پس از چند سال زندان که آزاد شده بود، دوباره دستگیر شد.

مجید اکبری از بچه‌های ورزشکار و اهل قوچان بود، و خیلی هم خوش تیپ بود. در ۱۷ سالگی دستگیر شده بود.

محمد فیض از بچه‌های سبزوار بود. حکم زندان وی تمام شده بود و ملی‌کشی می‌کرد.

کاظم فارسی سن و سالی بیشتر از اکثر ما داشت، متاهل بود و بچه داشت.

محمد فانی دیسفانی در سن ۱۷ سالگی دستگیر شده بود. از بچه‌های سبزوار بود.

جواد کریمی

محسین سیدی

احمد زلفی

مهدی رحیلی

حمیدرضا شهپر طوسی

مرتضی قره‌چه‌ای

مهدی قرائی متاهل بود و بچه داشت.

علیرضا جدیدیان

مهدی حسن‌آبادی

علی فخارزاده

یدالله قشقایی اهل نیشابور بود. تقریباً همزمان با من دستگیر شد. چندماهی با هم در اتاق عمومی در سپاه بودیم. ابوالفضل لشکری بیماری خونی داشت و مرتب به بهداری و بیمارستان اعزام می‌شد. گویا فقط یک مادر پیر داشت و تنها فرزند آن مادر بود.

مهدی حسین‌پور محمد قانع شاطر حسینی

محمد مشهدی رضا

غلامرضا نقی پور- از بچه‌های خارج از کشور بود که دستگیر شده بود. بسیار مودب بود و بسیار سرسخت. در زندان کمتر با بچه‌های مجاهدین دمخور بود و بیشتر با بچه‌های چپی می‌گشت. در حقیقت غلامرضا چپ بود ولی به اتهام مجاهدین دستگیر شده بود. حدود ۳۲ یا ۳۳ سال داشت.

مسعود وکیلی در سن ۱۶ سالگی در قوچان دستگیر شده بود. تپل و خوشرو بود. از اولین دستگیری‌های سال ۶۰ بود. ابراهیم عروجی ابراهیم از بچه‌های قوچان بود. قدبلند، ورزشکار و بسیار خوش صورت. هم سن و سال من بود. حمید نیرومند

محمد مقدم از کم سال ترین دستگیری های زندان مشهد بود که در سن ۱۵ سالگی دستگیر شده بود. در سال ۶۰ دو سه بار برای اعدام برده شده بود، و حتی او را برای تیرباران به درخت بسته بودند، بغل دستی های او را اعدام کرده بودند، ولی او را برگردانده بودند.

اصغر موقر

علی مسیح

علی فخارزاده

علی گلی

و بسیاری دیگر که متاسفانه اسامی آنها را دیگر بخاطر نمی آورم.

با تشکر از رضا فانی یزدی. برای آشنائی با نوشته های او می توانید به آدرس زیر مراجعه کنید:

<http://www.rezayazdi.com>